

حالا ببینیم قضیه ی ضحاک چیست:

آقای حصوری، یکی از دوستان من که محققى گرانمایه است در مقاله نى راجع به اسطوره ی ضحاک می نویسد:

جمشید جامعه را به طبقات تقسیم کرد: طبقه ی روحانی، طبقه ی نجبا، طبقه ی سپاهی، طبقه ی پیشه ور و کشاورز و غیره... بعد ضحاک می آید روی کار. بعد از ضحاک، فریدون که با قیام کاوه ی آهنگر به سلطنت دست پیدا می کند می بینیم اولین کاری که انجام می دهد بازگراندن جامعه است به همان طبقات دوره ی جمشید. به قول فردوسی، فریدون به مجرد رسیدن به سلطنت جارچی در شهرها می اندازد که:

سپاهی نباید که با پیشه ور به یک رو جویند هر دو هنر
یکی کارورز و دگر گرزدار سزاوار هر دو پدید است کار
چو این کار آن جوید آن کار این پر آشوب گردد سراسر زمین!

این به ما نشان می دهد که ضحاک در دوره سلطنت خودش که درست وسط دوره های سلطنت جمشید و فریدون قرار داشته طبقات را در جامعه به هم ریخته بوده. البته ما از تقسیم بندی طبقات جامعه در دو و سه هزار سال پیش چیزهائی می دانیم. این طبقه بندی نه فقط از مختصات جامعه ی ایرانی کهن بوده، اوستای جدید هم که متش در دست است وجود این طبقات را تأیید می کند.

پیدا است که اسطوره ی ضحاک، بدین صورتی که به ما رسیده، پرداخته ی ذهن مردمی است که از منافع نظام طبقاتی برخوردار بوده اند. آخر مردم طبقه نى که قاعده

هرم جامعه را تشکیل می دهند چرا باید آرزو کنند فریدونی بیاید و بار دیگر آنها را به اعماق براند، یا چرا باید از بازگشت نظام طبقاتی قند تو دلشان آب بشود؟ پس از دو حال خارج نیست: یا پردازندگان اسطوره کسانی از طبقه ی مرفه بوده اند (که این بسیار بعید به نظر می رسد)، یا ضبط کننده اسطوره (خواه فردوسی، خواه مصنف خداینامک که مأخذ شاهنامه بوده) کلک زده اسطوره نی را که بازگو کننده ی آرزوهای طبقات محروم بوده به صورتی که در شاهنامه می بینیم در آورده و از این طریق، صادقانه از منافع خود و طبقه اش طرفداری کرده. طبیعی است که در نظر فردی برخوردار از منافع نظام طبقاتی، ضحاک باید محکوم بشود و رسالت انقلابی کاوه ی پیشه ور بدبخت فاقد حقوق اجتماعی باید در آستانه ی پیروزی به آخر برسد و تنها چرم پاره ی آهنگریش برای تحمیق توده ها، به نشان پیوستگی خلل ناپذیر شاه و مردم به صورت درفش سلطنتی درآید و فریدون که بازگرداننده ی جامعه به نظام پیشین است و طبقات را از آمیختگی با یکدیگر باز می دارد باید مورد احترام و تکریم قرار بگیرد.

حضرت فردوسی در بخش پادشاهی ضحاک از اقدامات اجتماعی او چیزی بر زبان نیآورده به همین اکتفا کرده است که او را پیشاپیش محکوم کند، و در واقع بدون اینکه موضوع را بگوید و حرف دلش را رو دایره بریزد حق ضحاک بینوا را گذاشته کف دستش دو تا مار روی شانه هایش رویانده که ناچار است برای آرام کردن شان مغز سر انسان بر آنها ضماد کند. حالا شما بروید در باره ی این گرفتاری مسخره از فردوسی بپرسید چرا می بایست برای تهیه ی این ضماد کسانی را سر ببرند؟ چرا از مغز سر مردگان استفاده نمی کردند؟ به هر حال برای دست یافتن به مغز سر آدم زنده هم اول باید او را بکشند، مگر نه؟ خوب، قلم دست دشمن است دیگر. شما اگر فقط به خواندن بخش پادشاهی ضحاک شاهنامه اکتفا کنید مطلقاً چیزی از اصل قضیه دستگیرتان نمی شود همین قدر می بینید بابانی آمده به تخت نشسته که مارهایی روی شانه هایش است و چون ناچار است از مغز سر جوانان به آنها خوراک بدهد تا

راحتش بگذارند مردم به ستوه می آیند و انقلاب می کنند و دمار از روزگارش بر می آورند و فریدون را به تخت می نشاندند، و قهرمان اصلی انقلاب هم آهنگری است که چرم پاره ی آهنگریش را توک چوب می کند. البته فکر نکنید فردوسی علیه الرحمه نمی دانسته برای انقلاب کردن لازم نیست حتماً یکی چیزی را توک چوب کند؛ منتها این چرم پاره را برای بعد که باید به نشانه ی همبستگی طبقاتی غارت کنندگان و غارت شوندگان درفش کاویانی علم بشود لازم دارد!

اما وقتی به بخش پادشاهی فریدون رسیدید، آن هم به شرطی که سرسری از روی مطلب نگذردید، تازه شست تان خبردار می شود که اولاً مارهای رو شانه ی ضحاک بیچاره بهانه بوده و چیزی که فردوسی از شما قیام کرده و در جای خود صدایش را بالا نیاورده انقلاب طبقاتی او بوده؛ ثانیاً با کمال حیرت در می یابید آهنگر قهرمان دوره ی ضحاک جاهلی بی سر و پا و خائن به منافع طبقات محروم از آب در آمده!

این نکته را کنار می گذاریم که قیام مردم بر علیه ضحاک عملاً قیام توده های آزاد شده از قید و بندهای جامعه ی اشرافی است بر ضد منافع خویش و در حقیقت کودتائی است که اشراف خلع ید شده به راه انداخته اند از طریق تحریک اجامر و اوباش بر علیه ضحاک که آنها را خاکسترنشین کرده. سوال این است که خوب، پس از پیروزی قیام چرا سلطنت به فریدون تفویض می شود؟ - فقط به یک دلیل: فریدون از خانواده ی سلطنتی است و به قول فردوسی فرّ شاهنشاهی دارد، یعنی خون سلطنتی (که این بنده مطلقاً از فرمول شیمیائی چنین خونی اطلاع ندارد) تو رگ هایش جاری است!

این به اصطلاح فرّ شاهنشاهی موضوعی است که فردوسی مدام رویش تکیه می کند. تعصب او در این عقیده که مردم عادی شایسته ی رسیدن به مقام رهبری جامعه نیستند شاید از داستان انوشیروان بهتر آشکار باشد:

قباد هنگام عبور از اصفهان شبی را با دختر دهقانی به سر می برد و سال ها بعد خبر پیدا می کند که همخوابه ی یک شبه ی شاهنشاه برایش یک پسر کاکل زری به

دنیا آورده که بعدها انوشیروان نام می گیرد و به سلطنت می رسد. خوب، این که نمی شود. مگر ممکن است یک چنان پادشاه جُمجاهی همین جوری از یک زن هشت من نُه شاهی طبقه بقال چغال بدنیا آمده باشد؟ این است که قبلاً به ترتیبی نژاد دختر مورد تحقیق قرار می گیرد و بی درنگ کاشف به عمل می آید که نخیر، هیچ جای نگرانی نیست، دختره از تخم و ترکه ی جمشید است و خون شاهان در رگ هایش جاری است!

در میان همه ی تاجداران شاهنامه ی فردوسی، ضحاک تنها کسی است که نمی تواند بگوید:

منم شاه با فره ی ایزدی هَمَم شهریارِ، هَمَم موبدی

و این خود ثابت می کند که ضحاک از دودمان شاهی و حتی اشراف در باری نیست بلکه فردی است عادی که از میان توده ی مردم برخاسته.

آقای حصوری بسیار دقیق به این نکته اشاره می کند. می گوید:

« از آنجا که این دوره به کلی از جنبه های الهی که به دوره های دیگر داده اند جدا است باید پذیرفت که دوره ای انسانی است... این ضحاک در نظر پردازنده ی اسطوره چنان ناپاک جلوه کرده است که دیگر به لقب ایرانی آژی دهاک (یا اژدها) و به اسم ایرانیش بیورآسب توجهی نکرده او را یکباره غیر ایرانی و به خصوص تازی خوانده و به خیال خود این ننگ را از دامن ایرانیان سترده است که خدا نخواستہ یکی از آنها برعلیه امر مقدسی چون نظام طبقاتی قد علم کند!»

وقتی که رد اسطوره ی ضحاک را توی تاریخ بگیریم به این حقیقت می رسیم که ضحاک فردوسی درست همان گنومات غاصبی است که داریوش از بردیا ساخته بود.

اگر شما به آنچه ابوریحان بیرونی در باره ی ضحاک نوشته نگاه کنید از شباهت مطالب او با مطالب سنگ نبشته ی بیستون حیرت می کنید. یک نکته ی بسیار بسیار مهم متن ابوریحان اصطلاح «اشتراک در کدخدائی» است در دوره ی ضحاک، و این دقیقاً همان تهمت شرم آوری است که به مزدک بامدادان نیز وارد آورده اند. توجه کنید به نزدیک شدن معتقدات مزدکی و ضحاک!- مزدک هرگونه مالکیت خصوصی بیش از حد نیاز را طرد و مالکیت اشتراکی را تبلیغ می کرد. برای اشراف، زنان در شمار اموال خصوصی بودند نه به معنی نیمی از جامعه ی انسانی. این بود که در کمال حرامزادگی حکم مزدک را تعیم دادند و او را متهم کردند که زنان را نیز در تعلق تمامی مردان خواسته است. آن «اشتراک در کدخدائی» که بیرونی به ضحاک نسبت داده همان تهمت شرم آوری است که بعدها به آئین مزدک نیز بسته شد، زیرا کدخدائی به معنی دامادی و شوهری است، مقابل کدبانویی. حالا دیگر بماند که بیرونی راجع به دوره ی اظهارات تاریخی می کند که اسطوره است و لزوماً صورت تاریخ ندارد!

آقای حصوری مقاله اش را با این جمله ادامه می دهد:

«احقاق حق ضحاک که به گناه حفظ منافع مردم ماردوش و جادو از آب در آمده نباید ما را از دنبال کردن داستان جمیشد باز دارد: می بینیم که فریدون دوباره قالب قدیمی شاهان کهن ایرانی را پیدا می کند و به تلاطم دوره ی ضحاک خاتمه می دهد و جامعه را به همان راهی می برد که جمشید می برد.»

*

*

*